

(معرفی یک کتاب مهم خطی)

کتابی که در این مقاله درباره آن بحث میشود (ریاض الماوك فی ریاضات السلوک) است که یکی از بهترین و قدیمترین کتب قرن هشتم هجری است در کتیبه بنام آن اشاره شده و بنظر نگارنده رسیده است یکی کشف الظنون است جلد اول صفحه ۹۳۷ و جلد دوم صفحه ۹۹۸ و دیگری تاریخ ادبیات ادوارد براون صفحه ۲۴۳ که بقلم فاضل دانشمند میرزا علی اصغر خان حکمت در حاشیه آن شمه‌ای از این کتاب ذکر شده و دیگری دانشمندان آذربایجان است تالیف مرحوم تربیت صفحه ۳۷۹ در دو کتاب اخیر نام مترجم آنرا نظام تبریزی نوشته‌اند لیکن بعقیده نگارنده نظام تبریزی همان نظام الدین شامي یا شنب غازانی مؤلف ظفر نامه تیموری است چنانچه در صفحه ۲۴۴ تاریخ ادبیات ادوارد براون خود دانشمند و محترم میرزا علی اصغر خان حکمت این احتمال را داده‌اند و این مطلب نیز دعوی نگارنده را نابت میکند که وجود دو نظام الدین در یک عصر و زمان یکی تبریزی و دیگری شامي یا شنب غازانی که از محلات تبریز است در دربار سلطان اویس و سلطان احمد جلایر بعید بنظر میرسد و احتمال زیاد هست که این دو نفر شخص واحد هستند گذشته از آن در هیچ کتابی نامی از نظام تبریزی در آن عصر دیده نشده اما نظام شامي یا شنب غازانی هست مرحوم تربیت در دانشمندان این کتاب

را به نظام تبریزی و ظفرنامهٔ تیموری را به نظام الدین شامی نسبت داده و هریکی را شخص جداگانه دانسته است بهر تقدیر این کتاب بطرز کلیله و دمنه از زبان حیوانات نوشته شده و مثلاً سند بادنامهٔ و مرزبان نامه و امثال آنها تالیف شده است گرچه آنها بیشتر کسب اهمیت و شهرت نموده‌اند این کتاب نیز که نسخهٔ آن بسیار کم و نادر الوجود است در دردیف آنها میتوان شمرد این کتاب از حیث موضوع و انشاء فارسی آن‌زمان بسیار قابل ملاحظه است مترجم آن نظام الدین تبریزی یا شامی است شرح حال مؤلف بمناسبت شرح کتاب ظفرنامهٔ شاهی تاریخ تیمور تالیف همین مترجم در شماره سوم سال هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ در نشریهٔ دانشکده ادبیات مفصلانگاشته‌ام ازین مؤلف سه کتاب باقی مانده که هیچ‌کدام چاپ نشده است اولی همین کتاب (ریاض الملوك) است که شرح آن در زیر از نظر قارئین محترم می‌گذرد دومی ظفرنامهٔ شاهی تاریخ تیمور است در بالا ذکر شد که شرح آن در نشریهٔ دانشکده ادبیات نوشته شده‌سومی بنا بنگارش فاضل دانشمند میرزا علی اصغرخان حکمت در تاریخ ادبیات ادوارد براؤن صفحه ۲۴۴ (بلوهریوذاسف) (۱) است این کتاب سومی را نظام الدین از عربی بفارسی ترجمه و تلخیص نموده و بنام سلطان احمد بهادرخان موشح گردانیده است

نسخهٔ کتاب (ریاض الملوك) چنانچه عرض شد بسیار کم و نادر است یک نسخه خطی از آن در تصرف نگارنده است که متأسفانه یک صفحه از او از افتاده با خط نستعلیق بسیار زیبا با جدولهای طلائی و لاجوردی نوشته شده و تاریخ تحریر آن خمس و سنتین و تسعین‌مائهٔ هیجدهاد عکس صفحهٔ آخر آن نیز بنظر قارئین محترم میرسد

(۱) قصه (بلوهریوذاسف) در بعضی کتاب تواریخ و غیره هست این قصه بعضی حکایات و روایاتی است مشتمل بر حکم و مواضع و نصائح که میان بوذاسف پسر پادشاه و بلوهر حکیم دانشمندی واقع شده و تفصیل این قصه را مجلسی در عین العیات در تمهیل دهم از ابن بابویه آنهم از محمدبن ذکریا مفصل ذکر کرده است

این کتاب را نظام‌الدین شاهی تبریزی شاعر و نویسنده قرن هشتم هجری که از منادمان خاص سلطان اویس بود از کتاب (سلوان المطاع فی عدوان الاتباع) (۲) تالیف عزالدین رکن الاسلام شرف الائمه ابوهاشم محمدبن محمد بن ظفر الطغراei از عربی بهارسی ترجمه و تلخیص نموده و بعضی روایات و حکایات و شواهد از احادیث و آیات علاوه کرده و بنام سلطان اویس ایلخانی موشح ساخته است و قطعه بلیغ در دیباچه و قصيدة غرا در خاتمه در مدح آن پادشاه آورده است این مترجم بر عکس بعضی مؤلفین نابکار که تالیفات دیگران را سرقت نموده بنام خود قلمداد کرده‌اند نام مؤلف اصلی را در اول کتاب صریحاً ذکر کرده است و این مطلب درستکاری و امانت او را به

ثبت میرساند

چنانچه در بالا ذکر شد و خود مترجم در دیباچه نوشته این کتاب در ردیف کلیله و دمنه و سند بادناءه و مرزبان نامه نوشته شده و در آن از حکایات حیوانات از قبیل حکایت بزغاله با روباه و حکایت خرباز و حکایت کبوتر با فاخته و حکایت صعوه با فیل و موش با سوسمار و خرس با بوزینه و امثال آن ذکر شده است یکی از روایات این کتاب اینست که یکی از ملوک بصحبت حکیمی رفت و گفت هرا نصیحتی فرمای حکیم باشاره چنانچه مشهور است (الماقل یکفیه الاشاره) گفت یاددار نگاهدار سخت‌دار گردکن بخود ببر بپوش بردار بده بستان ملک گفت ای حکیم الفاظ معلوم اما معانی در حجاب حکیم گفت یاددار خدارا نگاهدار و فارا سخت دار دین را گردکن علم را بخور خشم را ببر از همنشین بد بپوش عیب دیگران بردار جور از ضعیفان بده داد مظلومان بستان بهشت جاویدان را بطور یکه از عبارات کتاب مفهوم می‌شود مؤلف در اوان جوانی بخواندن

(۲) در کشف الظنون جلد دوم صفحه ۹۹۸ نام این کتاب را (سلوان المطاع

فی عدوان الاتباع) نوشته

كتب امثال و حکم شوقی وافر داشت و در آن صدد بود که کتابی بدان طریق تالیف نماید تا اینکه در جزو ملتزمین رکاب سلطان اویس سفری بغداد نموده و در آنجا بمطابعه کتاب (سلوان المطاع) نائل و آنرا بربان شیرین فارسی با عبارات مرغوب در نیکوترین اسلوب ترجمه نموده و چنانچه ذکر شد بعضی حکایات و روایات و شواهد از احادیث و آیات افزوده و آنرا (به ریاض الملوك فی ریاضات السلوك) موسوم ساخت و در بغداد از نظر سلطان اویس گذرانیده در نزد آن پادشاه بحسن قبول پذیرفته شد و در اینخصوص در دیباچه چنین نوشته است .

از قبة الاسلام تبریز صانها اللہ عن الحدثان در رکاب همابون خدایگان بصوب بغداد که باع داد است اتفاق سفر افتاد و چون بر حسب (السلطان ظل الله) ظل شخص تابع ذات و تابی وجود او بود لاجرم قرب سلطان عادل مقدمه قرب بحضور واجب الوجود جل شأنه تو ان بدرواین دولتیست مطلوب و نعمتی همبوط چون این دولت قرین گشت و این سعادت مساعدت نمود خواستم با عجالة الوقت خدمتی بجای آورم و تحفه که لایق این آستانه باشد مهدی گردانم در ییدای فکرت متغير بودم تابنیاد سخن برچه نهم واز کدام باب داخل شوم ناگاه پیر عقل انگشت دلالت بر پهلوی طلبم زد و گفت اینک کتاب (سلوان المطاع) کتابیست بر طریقه کلیله و دمنه مؤلف و باشارات وقواین حکمی ملاممال مبنی بر غرائب اسمار خلفا و نوادر اخبار سلاطین ماضیه و آنگاه بحکایات حیوانات موشح و بحکم و امثال مرجح اما بدان سبب که مخترع آن عرایس ابکار افکار را کسوه لغات تازی پوشانیده وزلال آن معانی را در ظروف مجازی بحلق خلق نوشانیده و از مشارب آن مذاقها عذوبتی نیافته و هر چند جمعی در ترجمه آن شروع پیوسته اما عبارات واهی و کلمات نا مضبوط رونق بازار آن کاسد ترشده اگر آن عروسان دلربارا چون تو مشاطه بر منصه ظهور جلوه دهد واز در دری در گردن و گوش آن کشمیریان عربی نژاد زیور بنده لاشک

مطلوب جهان رغایب شود چون این اشارت بگوش دلم رسید در حال بطلب آن کتاب میان همت درستم و آخر الامر از دوستی نسخه بدهست آوردم و در لفظ و معنی آن تأمل شافی واجب دیدم و صورت آخر العمل را بصفحه اول الفکر بقام تأمل نقش بستم پس مفاصل فصول ابواب آن از هم گشودم و هر چه در آن سماجتی یافتم طرح کردم و خلاصه و نقاوه آنرا در سلک عبارات کشیدم و در بعضی مواضع حکایتی چند برسیل تمثیل علاوه کردم و بر حسب مصلحت تقدیم و تاخیر حکایات و زیاده و نقصان آن تصرف نمودم شعر

خانه گنج شد نه افسانه

هر یک افسانه جدا گانه

کردم از لفظ خود در از قدمش

آنک کوتاه خانه بدقدش

کوته‌ی داده‌ش بصنعت خویش

وانک بودش در از حدیش

واصل وضع آن برینج سلوان بود آنرا با ابواب معبّر گردانیدم و آنچه در مقدمه کتاب از سبب تالیف و تمهید در اداء حکایات از زبان و حوش و طیور ذکر کرده تعریف کتاب و سبب تالیف آن در آن سلک کشیده و اشارتی به عالم حیوانات کرده بهمان ترتیب در اول کتاب وضع کردم و از آن جمله مجموعه پرداختم و ظاهر آنرا کسوه لطائف و حلل آداب ملوك پوشانیدم و فرق وجودش را با کلیل فصاحت متوجه گردانیدم و ابواب آنرا بشواهد و اخبار و آیات افتتاح کرده نام آنرا (ریاض الملوك فی ریاضات السلوک) نهادم ناگاه از حجله خانه حکمت عروضی بمنصه ظهور بجا لوه آمد که دلهای شیفتی او شد و جانها آشفته او گشت ریاض آن متزه هر عاقلی ادیب و ریاضات آن مصفي طباع هر کاملی ارب

مجموعه وردت غراء فائقة کانها درج یاقوت و مرجان

اگر منصی بعین الرضا در آن تأمل نماید داند که این ضعیف به حقارت قدر و کمال عجز و قلت بضاعت بقدر طاقت چگونه کوشیده است یک معنی را در

چندین موضع بعبارات مختلف دلاویز خرج کرده با انک بکتب متداول رجوع نیفتاده و اگر هیچگونه درین معنی دلیلی افتاد با کتبی که برین منوال پرداخته‌اند رجوع باید فرمود تا علوم شود که این ضعیف بهیچوجه انگشت سخن بر نمک عبارت دیگری نزد است الا شواهد ایيات که از آن ناگزیر است و مناسب دادن نظم با نشرکاری دلپذیر ملت‌مس از فضائل افضل روزگار و متوقع از مکارم اخلاق اکابر مدالله تعالیٰ ظالم آنک این تو رسیده را در حجر عنایت تربیت فرمایند و وچون بر عثرة (۱) که هر آئینه از آن خالی نخواهد بود و من صنف قداسته‌دف اطلاع یابند صفح وغفو فرموده اصلاح دریغ ندارند و بقطعه فارسی خاتمه دیباچه را بفاتحه هقصود پیو زد شعر

زهی زفرط سخاء تو هملکت هعمور
برأی فرخ تو رابت شهی منصور
تن مخالف تو همچو خانه زنبور
کمینه بنده ایوان جاه تو فغور
که هست بر ترازین هفت نیلکونه قصور
ز خوابکاه عدم تا بحلوه گاه ظهور
هر آن دقیقه که بر لوح غیب بدستور
یگانه ذات تو آمد خلاصه مقدور
که بود زمرة ارباب فضل را دستور
بیندش نکند بیش یاد روشه وحور
جمال معنی او چشم عقل رامنظور
که همچون نام شهان در جهان شود مشهور
قبول کن چو سلیمان هدیه از مرور

خدایگان سلاطین هعزذنی و دین
ز عدل شامل تو عرصه جهان خرم
کشاد تیر خدنک تو کرده در گه رزم
کمینه حاجب در گاه قصر تو قیصر
اگر نه خدمت در گاه عالیت بودی
نیامدی فلک و خاک و باد و آتش و آب
ز روی رای تو دیدست عقل دوراندیش
ایا شهی که کمالات چون مقدر شد
بفر دولت و اقبال شه کتابی را
بزیور بش بیاز استم که گر رضوان
سود نامه او نور چشم را ناظر
امیدهست چو دیباچه اش بنام شهست
ایا خد یو سلیمان سریر دارا در

همیشه تا توانکرد فرض در عالم
 صحاح جودتوباد از کسورد عجزایمن
 موالیان توراگوش پر زنفمه ذیر
 که در حساب صحاحش بود عدداد کسورد
 تراز قسمت اعداد عمر نا محصور
 مخالفان تو از ناله زار چون طنبور
 خوانندگان این کتاب را وصیت آنست که بمجرد ظواهر حکایات اکتفا
 ننمایند و بقدر وسع وجود استعداد خود در حقایق ومعانی آن تأمل کنند تا از مطالعه
 آن بهره مند گردند و از تعجیل احوال جهت حوادث روز گار سلاحها سازند
 انشاء الله تعالیٰ فهرست ابواب الکتاب مقدمه در تعریف کتاب
 و سبب وضع آن و تمیید معذرت از ارتکاب این شیوه و ذکر عالم حیوانات با ب
 اول در تفویض و تاییج آن باب دوم در تأسی و فواید آن باب سوم در صبر و عواید آن
 باب چهارم در رضا و میامن آن باب پنجم در زهد و عواقب آن.

مؤلف فاضل در مقدمه هرباب نام سلطان اویس را با تعظیم و تکریم ذکر
 نموده و در آخر کتاب قصیده در مدح سلطان اویس گفته و پیش قصیده دا چنین
 شروع کرده است مأمول از کرم پادشاهانه آنک ذیل عفو بر هفووات این بنده مرسوط
 گردانیده و پایه او را براین درگاه از پایی ملخی بحضرت سلیمان کم نیابد
 نه تو کمی ز سلیمان نه من کمم از مرد قبول کن چو سلیمان عطای موران را
 و دعای آنحضرت را که آمین از روح الا مین میابد بپرس قصیده اقتصار
 افتاد قصیده چهل و پنج بیت است

مطلع آن اینست

هوای لعل تو خون در نهاد کان آورد
 نسیم لطف تو در خاک مرد جان آورد
 یکی از حکایات حیوانات که درین کتاب مسطور است برای نمونه انشاء
 آن نوشته میشود

حکایت بزغاله با رو باه

مهیار گفت آورده اند که شیری را با فیلی حربی عظیم واقع شد میان ایشان هردو کوفته ورنجور گشتند و هر یکی بطرفی افتادند رو باهی که بدام حیلت شیر گردون را در چنبر تسخیر آوردی و بیازی مکرو دستان غزاله مرغزار فلک را بچنگال مکیدن در کشیدی از دور نظاره میکرد چون شیر را بدان صفت کوفته ورنجور یافت پیش رفت و زمین بوشه داد و بربان فصیح و بیانی مليح و عبارتی دلاویز دعائی گفت و در مدح و تنا و شکوه و بهای شیر فصلی پرداخت شیر مقدم او را به بشاشت تلقی کرد و در تقریب و ترحیب او مبالغه نمود و گفت از کجایی و پدر تو که بود چون نشان پدر و خانواده باز داد شیر گفت می‌شناسم آباء و اجداد تو صنیع مکرمت و دوست هالند و پدرها پیوسته ایشان را در محل مغبوط داشتندی خوب آمدی و نیک بوقت رسیدی رو باه زمین بپویید و گفت سوابق انعام و روابق اکرام خاندان ملک از قدیم درباره بندگان سمت ظهرور دارد ولو احق مکرمت و متممات تربیت از حضرت سلطنت مترقب است همین لحظه استماع افتاد که ملک را حربی اتفاق افتد و فلک مشعبد مهره هراد در ششدۀ نامرادی انداخته و بر رقعة شطرنج حوادث شاه بفرزین بند تقدير رخ از فیل گردانیده و بیدق قضا اسب هراد را عنان گیر آمده بیطاقت گشتم و دواسبه رخ بحضرت شاه نهادم شیر گفت بازیچهاء فلک منصوبه باز بسیار است و بهانه هاء گردون گردان بیشمار بر رقعة حوادث عالم کون و فسادر بازیچه (انما الحیة الدنيا لعب ولهم) بلند همتان بعيد المطار (کذا) چون رخ بطرح می‌نهند و پیادگان مراتب فضل را که کمین مکرو حیل برگشاده چون بیدق بصدر بازی نشانند.

احوال جهان چو کعبین است و چونزد نامرد ز مردمی برد چتوان گرد
واگر در اجل فسحتی و در عمر مهلتی باشد بتدارک مافات قیام نموده آید

گر بمانیم زنده بردوزیم
دامنی کز فراق چاکشده است
او نماینم عذر ما پذیر
ای بسا آرزو که خاک شده است

وحالی ترا تدبیری باید اندیشید که صیدی دردام ما افتاد تابدان انتعاشه
حاصل شود وسد رمقی بدید آید روباء زمین بوسه داد و برفور روان شد و در آن
حوالی گله گوسفندی چرا میکرد بزغاله فربه درنشاط سمن و بطر آسایش برکنار
گله می چرید و دامن رداء حشمت بر روی سبزه میکشید روباء پیش رفت و به بشاشتی
تمام سلام کرد و بزغاله را گرم پرسید بزغاله جواب باز داد و نازکیها نمود و گفت
مرحبا و اهلا خوش آمدی و علیک السلام والا کرام از کجا می آیی و مقصد کجاست
روباء گفت

ولی مذهب لا ابتغی غیر لذة وللناس فيما يعشقون هذا هب
مدتی است تا بازیچهاء چرخ لعبت باز راتفرج میکنم ولعبتهاء فلك مشعبدرا
پیش چشم میدارم و چون مزاج روزگار شناخته ام تامیتوانم بفراغ خاطر روزی بشب
آرم و دل از غصه روزگار فارغ میدارم

خوش باش که دنیاهمه اندوه و غمست دوران فلك باعث جور و ستمست
برخور ز درخت عمر کز باعث بقا تا صر صر دیماه فنا یکقدھست

چون از دورشمايل میمون و حرکات موزون دروی گشاده و طبع طرب جوی
ترا دیدم بصحبت تو هایل شدم

یا تا یك زمان شادی گزینیم ز غم فارغ شویم و خوش نشینیم
واگر بدانی که امروز چه بازیها کردم و چه هایه ذوقها یافته شیری از صدمه
فیل مجروح گشته درپای آن درخت بلند افتاده است چنانچه مجال حرکت و قوت
نهضت ندارد تا اکنون او را زحمت میدارم گاه دمش میکشیدم و گاه گوشش
میکرفم و او از سر ضجرت فحش می گفت و خیر گی میکرد و دستش بمکافات نمیرسید

بزغاله بدمده روباه فریته شد و آرزو کرد که با شیر افسوس کند و در میان اقران بدین معنی سرافرازی نماید و ندانست که هر که خانه بر ممر سیل سازد و زهر به امتحان چشد حلیف ندامت و حریف غرامت باشد بزغاله در صحبت روباه روان شد و چون از دور سامان شیر بدید هراسی بدو راه یافت و شکوه و هیبت او در دلش جای گرفت باز ایستاد و روباه را گفت من درین عزیمت مخطی ام ازدو جهت اول آنک از شیر هر گز بمن آزاری نرسیده است تا در مكافات آن معدور باشم و بد ترین موجودات کسیست که بالطبع بایذای جانوران مولع باشد و عاقل هرچه درباره خود نه پسندد درباره دیگری روا ندارد مپسند بکس آنچه بخود نپسندی دوم آنک من طعمه اویم و هرا بدو نزدیکی خطر است و شیر شاید که دام حیلت گسترده باشد و کمین مکر گشوده

هیهات لا يخد عكم ايماضه فـالغـيـظ تـحـت تـبـسم الـاسـاد

و آن دزد را با راهب همین حال افتاد روباه گفت چگونه است آن حکایت دزد با راهب بزغاله گفت آورده‌اند که راهبی در ظاهر شهردیری ساخته بود و در آنجا منزوى گشته و روی از خلق در کشیده مردم بزيارت او رفتندي و دعاء او را مفتح نجاح شمردندي و وجوه صدقات وزکوة بدانجا نقل کردندي تا بر فقرا و صلحاء صرف کند برخی از آن بر عایت مصلحت انبار کردي و باقی را هر مهر بر نهادی و قفل امساك بر زدی

از عزیزی که سیم وزر باشد	جایش انددل حجر باشد
پس بتدبیر آتش سوزان	که از آن دیو بر حذر باشد
آورندش ز سنک خاره برون	تا از آن خلق بهره ور باشد
ناگهان در کف کسی افتاد	که از آن سنک سخت تر باشد
دزدی که بچالاکی کمند بر کنکره قصر زحل انداختی و به چستی نقب در	

خزانهٔ ضمایر زدی مستيقظی که آواز پرپش در گنبد دماغش طین گوش روئین دادی
و دلیب پای مور در گوشش حکایت صدای نفخهٔ صور کردی بدین حال واقع شدنیم
شب بکمندی چون زلف دلبران چین بر چین و چون گیسوی مهوشان پیج در پیج و
چون کار ارباب هنر گره بر گره پیچان و چون شب بیدلان غم زده دراز و پریشان
بر بالای دیر برفت راهب آگاه شد علی الفور در محراب رفت و رکوع و سجود آغاز نهاد
و پیش از آن در راه محراب طابقی بر سر چاهی تعییه کرده بود چنانک باشارت انگشتی
از جای شدی دزد خواست تا اول کار راهب را بسازد آنگا. خانه پردازد چون آنجا
رسید طابق از جای بشد و در چاه افتاد راهب بالای سراو آمد گفت ای طامع غافل
مالی را که محبوب جهانیانست از چنگال حرص ایشان بهزار حیلت بیرون آورد
پنداشتی که درجه حافظت آن شرایط احتیاط مهمی گذارم دزد گفت ای خادع من
چه دانستم که حامیان تو سجود و رکوع باشند و پاسبان تو خضوع و خشوع راهب
بخندید و گفت مبداء جمع آن همین سجیدات و رکیعات و زفیرات و دمیعات و تخييط
رقیعات بود و این مثل بدان آوردم تا دانی که بدین ضعف و عجز فریته نشایدند
و جانب حزم و احتیاط بكلی مهمل نتوان گذاشت رو باه گفت (من طالت لحیته تکو سچ عقله)
خدای عقل دهداد

خداوند ریش دراز ابلهست

گسر ابله نبودی بیراستی

اما آنچه گفتی او را دربارهٔ من سابقه عداوتی نیست ممنوعست چه عداوت
بالاتر از این که همت او دائم قطع و کسر شما مصروفست و نهمنتش برفنا و هلاک
شما معطوف همیشه دندان حرص بروده حیوانات ضعیف فرو برده و چنگال آز بخون
جانوران بیچاره آهار داده و آنچه گفتی یمکن که دام خدیعت گسترده باشد
اگر من تجربه نکرده بودمی شایستی با این همه تودانی و من باری من بسر بازی
خود میروم رو باه این بگفت و بجانب شیر تاخت و چون به نزدیک او رسید او را

گفت زینهار اگر جرأتی رود درتاب مرو تا این صید فربه بدام افتد زهانی گردسر و پای شیر میدوید گاه گوشش میگرفت و گاه دمشر را میکشید و بزغاله از دور نظاره میکرد چندانک دلش یارا میم و یقین کرد که شیر از کار افتاده است زبان بفحش او گشوده خرامان خرامان درآمد و دهن بگوش شیر برد شیر بسر پنجه قهرش برخاک مذات خوابانید و گفت ای گوش دار دراز رویش تو که گوش بسخن رو باه داری و دهن بگوش من گشائی صدای نوائب روزگارت گوش باید داشت پس سرش از تن برکشید و شیر و رو باه را آنروز جشنی به آئین و خوانی به ترتیب پیدا شد مهیار گفت این مثل بدان آوردم تابدین حرکت که ازو صادر شد فریفته نشوید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
الْحُكْمُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ
وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ
إِنَّمَا يُنَاهٰي عَنِ الْمُنْكَرِ
مَا أَنْهَاكُمْ عَنِ الْجِنَاحِ
أَفَلَا يَرَوُنَّ أَنَّا أَنْهَى
عَنِ الْمُنْكَرِ مَنْ كَانَ
عَنِ الْحُكْمِ شَفِيْعًا
أَفَلَا يَرَوُنَّ أَنَّا أَنْهَى
عَنِ الْمُنْكَرِ مَنْ كَانَ
عَنِ الْحُكْمِ شَفِيْعًا

چن معاذ بکر بیع سیچ ضیع
ساع نثر و خش نظم شمش
سیشه با نظر لطف حق برای نظر
دام تا کل صدر بک برگ سرخ
از که ملان توانست در پان اورد
ز دوق با قمه را ب مردان اورد
کل و شعاق و نیرن پستان
بیار سری چن با ذهن جان آورد

د هار سر تو سر بز و تازه باد که حرب
بیان عمر عدد و بکت فزان آورد

ت کتاب ریاض الملک بعون الله تعالیٰ
ینه تاریخ د شهر صف المبارک فی الله
سنه غرس سی و سه

س لحر، البنویه

صلی الله علیہ

و سلم

۱۳۳۵

